

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

مرحوم آخوند فرمودند که در اقسام وضع، آنچه که به حسب عقلی قابل تصور است، به نظر ما سه قسم بیشتر نیست. ولی قسم چهارم که وضع خاص و موضوع له عام باشد قابل تصور نیست و عقلاً امکان ندارد و دلیل آن را بیان فرمودند.

آنچه که ریشه نظریه آخوند را تشکیل داد این بود که خاص نمی تواند حکایت از عام بکند و خاص نمی تواند مرآة برای عام باشد، ولی عام می تواند اجمالاً حاکی از خاص باشد و عام حکایت از خاص می کند به صورت حکایت اجمالی و بوجه.

در آن جا که وضع عام و موضوع له خاص است، موضوع له را که خاص است تصور کرده ایم ولی از راه وجه خاص که همان عام است؛ زیرا عام، وجه و آینه خاص است.

ولی آن جا که وضع خاص (یعنی آن معنایی که واضع تصور کرده است خاص باشد) و موضوع له عام است (یعنی لفظ را در برابر کلی آن معنای متصور قرار بدهد) در این جا موضوع له، نه بنفسه تصور شده است و نه بوجهه؛ زیرا این معنای عام را نه بنفسه تصور کردیم زیرا آنچه که تصور شده است معنای خاص است - و بوجهه هم تصور نشده است، زیرا خاص نمی تواند آینه عام باشد.

این مسأله برای بعضی از بزرگان مخفی مانده و بین این دو، یعنی: تصور الشیء بوجهه و تصور الشیء بنفسه، فرق نگذاشته اند و لذا گفته اند: ما قسم رابع (وضع خاص و موضوع له عام) را بیان می کنیم و قبول داریم؛ ولی مرحوم آخوند می گوید: اگر به مطالب ما توجه شود، تصور این قسم چهارم محال است.

بحثی که الآن مطرح می کنیم این است که این سه قسم - وضع خاص و موضوع له خاص، وضع عام و موضوع له عام، وضع عام و موضوع له خاص - که امکان عقلی دارد آیا به حسب واقع هم واقع شده است، یعنی: مثال برای آنها داریم یا نه؟

برای دو قسم اوّل و دوّم حتماً مثال داریم:

وضع خاص و موضوع له خاص: مثل اعلام شخصیه: پدری که می خواهد اسم برای بچّه بگذارد، ابتدا این بچه را که موجود جزئی خارجی است تصور می کند و لفظ را برای همین موجود جزئی وضع می کند.

وضع عام و موضوع له عام: مثل اسماء اجناس: مثل انسان که واضع معنای کلی و جنس را تصور می کند و لفظ انسان را در

مقابل همین معنای کلی قرار می‌دهد. (وضع عام، یعنی: المعنى المتصور عامٌ وكَلِّيٌّ - موضوع‌له عام، یعنی: آنچه که لفظ برای آن وضع شده است، عام است) یا مثل رجل که کلی صنف رجولیت را واضع تصور می‌کند و بعد لفظ رجل را در مقابل این کلی قرار می‌دهد.

بحث این است که آیا برای قسم سوّم - وضع عام که واضع يك معنای کلی را تصور کند ولی موضوع‌له را افراد این کلی قرار دهد و خاص باشد - که عقلاً امکان دارد، مثالی برای آن داریم؟

مشهور برای قسم سوّم، حروف و ملحقات به حروف را مثال زده‌اند، مثل: حروف جارّه، و آنچه که ملحق به حروف است، مثل: ضمائر، اسماء اشاره و هیئات افعال. مشهور گفته‌اند: در باب حروف، مثل کلمه «مِنْ»، واضع معنای کلی ابتدائیت را تصور می‌کند، ولی لفظ «مِنْ» را برای افراد این ابتداءها وضع می‌کند، مثلاً ابتداء از کوفه و ابتداء از مدرسه و ...

از این‌جا مرحوم آخوند عنوان دیگری به نام «مستعمل‌فیه» را وارد بحث می‌کند. سه عنوان وضع و موضوع‌له و مستعمل‌فیه مطرح است نسبت به معنای مستعمل‌فیه در کلمات قدمات تعرضی وجود ندارد و فقط در کلام متأخرین، مانند میرزای قمی و صاحب فصول، عنوان شده است.

وضع: آن معنایی که واضع تصوّر می‌کند.

موضوع‌له: آن معنایی که لفظ برای آن وضع شده است.

مستعمل‌فیه: اعمّ است و ممکن است معنای موضوع‌له یا غیر آن باشد.

مناسب است که بحث حروف را مطرح کنیم که معنای حروف چیست؟

نکته: حروف در بحث اصولی در مقابل اسم است فقط و در مقابل اسم و فعل نیست.

در فرق بین معانی حروف و اسماء، سه نظریه به‌طور کلی وجود دارد که به این سه نظریه در اصول‌الفقه مراجعه شود:

1 - نظریه اوّل: حروف اصلاً معنا ندارند و حروف مانند علامات اعراب هستند؛ همانگونه که ضمّه معنا ندارد، بلکه علامت فاعل بودن یا ... لفظی است که این ضمّه روی آن قرار دارد، حال حروف هم حال علامات اعراب است.

2- نظریه دوّم (نظر مشهور): حروف يك معنایی مغایر با اسماء دارند و بین حروف و اسماء از نظر موضوع‌له، کاملاً تغایر وجود دارد.

3- نظریه سوّم (نظر آخوند است تبعاً للشیخ رضی): حروف و اسماء در وضع و موضوع‌له و مستعمل‌فیه یکسان است و هیچ تغایری بین اسماء و حروف نیست.

نقد نظریه دوّم: مرحوم آخوند این نظر را رد می‌کند و بعد نظر خود را اثبات می‌کند. از اینها که قائل به مغایرت معنای حرف و اسم هستند، می‌پرسیم که ما يك کلمه «مِنْ» داریم که حرف است و يك لفظ «الابتداء» داریم که اسم است. شما در فرق این دو چه می‌گویید؟

می‌گویند: این دو از نظر وضع فرقی ندارند، یعنی: واضع هم در «من» و هم در «الابتداء» يك معنای کلی را تصور می‌کند؛ ولی در موضوع‌له اختلاف دارند، یعنی: واضع لفظ «من» را برای افراد این کلی وضع می‌کند، که می‌شود موضوع‌له خاص، ولی در لفظ «الابتداء» لفظ آن را برای کلی «الابتداء» وضع می‌کند، که می‌شود موضوع‌له عام.

البته مشهور نیز دو گروه هستند که آخوند هر دو گروه را ردّ می‌کند که در کتاب نظر هر دو گروه آمده است.

آخوند می‌فرماید: شما می‌گویید: موضوع‌له یا مستعمل‌فیه، خاص است. مراد شما از این خاص چیست؟ روشن است که مراد شما از خاص، جزئی است، کما این‌که مراد از عام همان کلی و عمومیت است. می‌پرسیم: این جزئیت را که در موضوع‌له یا مستعمل‌فیه حروف قرار دادید آیا مرادتان جزئی خارجی است یا جزئی ذهنی؟

اگر جزئی خارجی را بگویید يك اشکال به شما داریم، و اگر جزئی ذهنی را بگویید سه اشکال به شما داریم که دو اشکال حلی و يك اشکال نقضی است.

اگر مرادتان جزئی خارجی است، اشکال این است که خلاف بداهت است؛ زیرا بدیهی است وقتی که متکلمی لفظ «من» را استعمال می‌کند، کنیما ما موضوع‌له را کلی قرار می‌دهد، نه جزئی خارجی. متکلم وقتی صحبت می‌کند و حکم می‌کند و می‌گوید: سر من البصرة إلى الكوفة؛ و شما می‌گویید: این «من»، جزئی است و حال آن‌که اختیار شروع از بصره به دست عبد است.

پس وقتی موارد استعمال را بررسی کنیم؛ در استعمالات انشائیه و حکمی، کلمه «من» در معنای کلی استعمال می‌شود (البته در برخی از استعمالات انشائیه، مانند کن فی مکانك در جزئی خارجی استعمال می‌شود، مگر اینکه در این گونه موارد بگوییم جزئیت را از دالّ دیگری استفاده می‌نماییم)، و در کلامهای اخباری هم اگر اخبار از آینده باشد باز معنای کلی دارد مثل: أُسیرُ من البصرة، که ابتداء در این‌جا کلی است و مراد از «من» يك ابتداء جزئی خاص نیست.

در میان استعمالات فقط يك جا است که جزئی است و آن هم جایی است که اخبار از گذشته است مثل: سرتُ من البصرة، که این معلوم است که در عالم خارج از جزئی و ابتدای خاصی شروع کردم.

خلاصه: اگر مراد شما از این خاص، جزئی خارجی باشد اشکالش این است که خلاف کثیری از استعمالات است؛ زیرا در بسیاری از استعمالات می‌بینیم که «من» را استعمال می‌کنند و يك ابتدای جزئی خارجی را اراده نمی‌کنند. البته مرحوم مشکینی در حاشیه به مرحوم آخوند اشکال می‌کند مبنی بر اینکه در تمام استعمالات حروف در معنای کلی استعمال می‌شود و جزئیت از دالّ دیگری استفاده می‌شود.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين